

درسوگ داکتر نجیب الله

بياد دارم درست آن صبح را که ظلمتش رخ
مهرویان بیوشانید و مهابتش مغزاستخوان
بخشکانید، ز آن ضعف بشریت آن گلهای لاله بخاک
بخفتیدند و آن سیه کاران ز بارلذت مستی
بخروشیدند، همه تماشاگران مبهوت خفته روی آن
ستاره صبح انجمن شدند، فانوسهای هرخانه،
خמוש درکوی جمال او بخفتند، همه زبانها زظلمت
آن سیه دلان نادان بسته در دهان خاموش و ساکت
بماندند و باخود همی گفتند که دریچه روشنا به
ظلمت گراید و ظلمت برسرما بارید؛ اینست آغازین
روز وحشت، که تاکنون ندیدیم چنین دهشت، نه
خوشی و سعادت بیاید نه بوی لذت انسان ز
انسانیت برآید همه زخشم و خون سرآید که این سیه
کاران در آن خانه دریاید، وای به حال ما که
نشندیم اندرز آن فرزانه را، کردیم بدست خود
ویران خانه و کاشانه را، هرکه باخود میگفت این
سخن افسوس به حال ما که به ظلمت شیان کردیم
استخاره افسوس به حال ما که به جهالت کشودیم
ره، ولی حیف که دیگر دیر شده است، وی ستاره
سپهرشده است، حال آن زیبا غنچه نجابت، نجیب
پرزشرافت آن زعیم شایسته زعامت خفته درخون
ازدست چند سیه کار پرزشرافت، عالم درغم و
اندوی او همی گویند این سخن سخت؛ هر بهار به
بارآرد صدگل و شکوفه پرظراوت، این گل که پرفت
نه آید هر گز با صدبهار پرزینت، رحمت خدا باشد
نصیب حالش روشن و تابنده باد چراغ که روشن
کرد بهر راهش.